

# جایگاه تعقل و تعبد در معارف اسلامی

حوادث واقعه

درنگاه اندیشه و ران (۱)



محمد تقی جعفری



نیازهای فکری و فرهنگی جامعه اسلامی، ما را بر آن داشت که ستونی بکشاییم و در آن، نتیجه و ماحصل گفته‌ها و نظرات بزرگان و عالمان دردآشنا را، که اعضای مجله برای حل مشکلات علمی خود، به محضرشان حضور می‌یابند و سئوالات و یا موضوعات خاصی را مطرح می‌کنند، به پیشگاه خوانندگان گرامی و نشنگان معارف زلال اسلامی عرضه بداریم. در این شماره، شمه‌ای از گفتگوی علمی که با حضرت آیه‌الله محمد تقی جعفری داشته‌ایم، تقدیم می‌داریم. در آینده، اگر خدای توفیق دهد، بحث دیگری از این اسناد بزرگوار را، تحت عنوان: «ثابتها و متغیرها در فقه اسلامی» ارائه خواهیم کرد.

(حوزه)



هستی و مسائل پیچیده حاکم بر جهان، از نظم دقیق و قانونمندی هماهنگی برخوردار است. هیچ چیز این عالم، از شمول قانون «علت و معلول» و «سبب و مسبب» خارج نیست. عبث و بیهودگی در این افق گسترده جایی ندارد. همه پدیده‌ها و اشیاء و اصولاً، هر چیزی، حکمت و فلسفه خاص خویش را دارد.

در این میان، مجموعه احکام الهی، که

فراراه انسان قرار دارد، از شمول این قاعده مستثنی نیست و لاجرم در وراء هر حکمی و تکلیفی، حکمتی و فلسفه‌ای نهفته است. قطعاً هر امری، مصلحتی و هر نهی مفسده‌ای در پی دارد.

با این حال، برخی تصور کرده‌اند که بسیاری از معارف اسلامی، تعبدی محض و تقلیدی هستند و جایی برای چون و چرا و یافتن حکمت و فلسفه آن نیست.

به عقیده این گروه، نه تنها تلاش و تکاپو برای به دست آوردن فلسفه احکام، ضروری نیست که چه بسا تعقید به اقامه برهان و کوشش برای دست یافتن به فلسفه احکام، از اخلاص و درجه ایمان انسان بکاهد و موجب تباهی و انحراف وی گردد. ما، در این جا، درصدد بیان فلسفه احکام و بررسی مصالح و مفاسد آن نیستیم و نیز به صحت و یا عدم صحت تعبیر و تلقی افراد از این مقوله‌ها کاری نداریم که آن بحث مستقل و مفصلی را می‌طلبد و باید در جای خود بحث شود، بلکه مروری دارم کوتاه، بر مجموعه معارف اسلامی، از این دیدگاه که تا چه اندازه تعبدی و تقلیدی هستند و تا چه پایه استدلالی و نظری می‌باشند.

از یک دیدگاه، مجموعه معارف اسلامی را می‌توانیم به سه بخش تقسیم کنیم و جایگاه تعبد و تقلید را در آن بررسی کنیم:

۱. معارف نظری
۲. معارف ارزشی
۳. معارف عملی

## ۱. معارف نظری

اصول عقاید، به معنای عام آن، افزون بر اصول دین، آن بخش از معارف اسلامی را که اعتقاد و التزام به آنها ضروری و لازم است نیز در برمی‌گیرد. هر چند آن معارف، مستقیماً و بالصراحت از اصول عقاید به حساب نمی‌آیند؛ اما در حوزه مسایلی که در اسلام و تشیع، به عنوان: «معتقد» مطرح است، قرار دارند.

تردیدی نیست که این دسته از معارف اسلامی، که رکنی از ارکان اسلام به حساب می‌آیند، باید با استدلال و تعقل باشند. به گفته بزرگان:

«بالنظر والاستدلال، لا بالأخذ والتقليد.»

البته، اقامه برهان و استدلال، اشکال و مراتب مختلفی دارد و برای همه افراد و در شرایط مختلف، یکسان نیست. هرکس باید در حدّ توان، به فراخور استعدادش، به استدلال بپردازد. گاه، استدلال، بسیار ساده و ابتدایی است، همچون: استدلال آن پیرزن، برای اثبات خداوند، به دوک نخریسی.

برای پیرزن، شعور طبیعی و عام «این،



از آن است» مطرح شد و خدا را ثابت کرد. گاه، استدلالهای بسیار عمیق و براهین فلسفی دقیق و پرمحتوا لازم است.

به عبارت دیگر، در اصول عقاید، یک «چرایی» باید پاسخ داده شود، منتهی، با توجه به بُرد فکری بعضی اشخاص، گاهی پاسخ خیلی اولیه و ابتدایی است. مانند: «چرا خدا موجود است.»

پیرزن در پاسخ، دستش را از روی دوک نخریسی برمی دارد. یعنی:

اگر من دست از دوک بردارم، کار نمی کند. پس «این، از آن است.» در گذشته، این مسأله در خانواده ها، مکتب خانه ها و... رواج داشت. به هر شکل بود برای نوباوگان و جوانان این اصول را مطرح می کردند. کم و بیش استدلال هم می کردند و بذرعقیده و معرفت استدلالی را در دل آنان می کاشتند. همین بذر، بعدها می روئید و نهال معرفت را بارور می ساخت.

بدین معنی، اگر مسیر انسان، علم و کمال بود، همان استدلالهای ساده، هسته ها و بندهای اولیه او را تشکیل می داد و اگر در مسیر علم هم نبود، همان دلایل را بعدها به شکلی تقویت می کرد و دین و معتقدات خود را بر آن استوار می ساخت.

گاهی، پاسخ به «چرا» عمیق و دقیق است؛ زیرا طرف مقابل و سؤال کننده و یا افراد مورد خطاب، از هوش و استعداد و نبوغی سرشار برخوردارند و پاسخ به اینان، استدلالهای فلسفی و براهین دقیق علمی، همچون: برهان کمالی، برهان وجودی صدرالمتألهین، برهان وجوبی کمالی، که در منابع اسلامی، مانند:

«یا من دل علی ذاته بذاته»

که در دعای صباح آمده است و در دوران اخیر محقق بزرگ و حکیم بسیار عالیقدر، مرحوم حاج شیخ محمدحسین اصفهانی، در تحفة الحکیم آورده است و در مغرب زمین، از قدیس انسلم شروع و در مغز دکارت و لایب نیتز به حدّ اوج خود می رسد.

پس رکن اول مکتب اسلام، که اصول عقاید است، باید با استدلال و تعقل باشد و تقلید و تعبد محض، در آن، کارساز نیست. در این جنا، سؤالی مطرح است و آن این که:

بسیاری از مردم، یقین و اعتقادشان به اصول عقاید، تقلیدی است نه استدلالی، این جا، چه بکنیم؟

پاسخی که به این پرسش داده اند (مرحوم شیخ انصاری، رحمة الله علیه، هم، ظاهراً، متعرض شده اند.) این است که: اگر شخصی، بیش از این نمی تواند و

قادر بر استدلال و اقامه برهان نیست، همین تقلید یقین آور، کفایت می کند؛ زیرا به مقتضای اصل:

«لا یكلف الله نفساً الاّ وسعها»<sup>۱</sup>

خداوند، بیش از توان، از انسان نمی خواهد. این، از اصول مسلم اسلام است که خداوند، بیش از طاقت، تکلیف نمی کند. اساساً، تکلیف، چند شرط دارد، از جمله: قدرت.

قدرت از شروط رده اول تکلیف است؛ از این روی، کسی که قدرت ندارد، الزام نمی شود که حتماً باید استدلال یاد بگیرد و با نظر و استدلال بپذیرد، بلکه در این جا به همین یقین تقلیدی هم اکتفا می شود. مثلاً در داستان: «دید موسی یک شبانی را به راه» که مولوی آن را نقل می کند (صرف نظر از این که آیا چنین واقعه ای رخ داده یا خیر داستان تخیلی بیش نیست و مولوی آن را ساخته و پرداخته است) وی، خواسته تابلویی بکشد و تجسمی به این مسأله که در تاریخ فراوان است، بدهد. در تاریخ، فراوان است داستانهایی که توجه فرد به خداوند نارساست، ولی پذیرفته شده است.

در این داستان، چوپان یقین داشت، ولی یقین وی، استدلالی و برهانی نبود. با همان یقین غیراستدلالی شهود می کرد:

توکجایی تا شوم من، چاکرت

چارقت دوزم، کنم شانه سرت  
ای خدای من، فدایت جان من  
جمله فرزندان و خان و مال من

تو کجایی تا که خدمتها کنم

جامه ات را دوزم و بخیه زخم

جامه ات شوم و شپشهای کشم

شیرپشت آورم ای محتشم

ور ترا بیماری آید به پیش

من ترا غمخوار باشم همچو خویش

دستکت بوسم بمالم پایکت

وقت خواب آید بروم جایکت

گر بدانم خانه ات را من مدام

روغن و سیرت بیارم صبح و شام

هم پنیر و نانهای روغنین

خرها، چغراهای<sup>۲</sup> نازنین

سازم و آرام به پیشت صبح و شام

از من آوردن ز تو خوردن تمام

ای فدای تو همه بُرهای من

ای به یادت هی هی و هیهای من.<sup>۳</sup>

چوپان ساده لوح، خدا را در برابر خود

می بیند و از اعماق قلب، اظهار اخلاص و

محبت می کند و هرآنچه از مال و منال و

فرزند دارد، در طبق اخلاص گذاشته به

محضر دوست تقدیم می دارد و در نهایت تسلیم

و تواضع، آرزو می کند که همواره چاکر او

باشد. این، چیزی جز «شهود» نیست. این

اعتقاد و ایمان قلبی، هر چند استدلالی و نظری



نیست، ولی ارزشمند و پذیرفته است، بسان: «ایاک نعبد و ایاک نستعین» گفتن عارفان دلداده به هنگام عبادت و راز و نیاز.

در این جا، نکته ای درخور ذکر است و آن این که:

مولوی، در ترسیم و بیان این مسأله به خطا رفته که گفته:

هیچ آدابی و ترتیبی مجو

هر چه می خواهد دل تنگت بگو

درست است که باید در راه رسیدن به پیشگاه دوست، از هیچ آداب و ترتیبی باکی نداشته باشیم و در هر موقعیتی که از نظر دانایی و توانایی بر اقامه برهان و دلیل قرار گرفته ایم، در بهره برداری از همان موقعیت و ظرفیت، برای رسیدن به محبوب، فروگذار نکنیم، ولی از این نکته نیز نباید غافل شویم که:

«من استوی یوماه، فهو مغبون»<sup>۵</sup>

کسی که دو روزش از نظر کمال، مساوی باشد، مغبون است.

اساساً، رشد عقلانی و طی کردن درجات ترقی و کمال، با نیروی خرد و دانش، از اهداف عالی انسان است؛ بنابراین، از نظر ما صحیح نیست که به طور مطلق، بگوییم:

«هیچ آدابی و ترتیبی مجوی»

نخیر، اگر هیچ راه چاره ای نداری و

درهای استدلال و تعقل به رویت بسته است، عیبی ندارد، همان تعبد محض کافی است. یقین تقلیدی هم کفایت می کند، ولی اگر قدرت تصعید فکری داری، مغز می تواند صعود کند، تفکرت می تواند رشد یافته تر باشد و مراتب و مراحل پایین را پشت سر بگذارد و به درجات عالی تر برسد، این گونه تقلید و تعبد کافی نیست.

گو این که می توان گفت: آن شخص، چون باصفا و حال و هوایی که داشت، نوعی معرفت اندوخته بود و از بیماری بی هدفی و بی خدایی نجات پیدا کرده بود، برای او، همین کافی بود.

این، بدان معنی نیست که به طور مطلق بگوییم:

«هر چه می خواهد دل تنگت بگو.»

بزرگان گفته اند:

«لوم تقدر علی ذلک ولو عجزت عما فوق»

ذلک فلا بأس ولا حرج علیک.»

انسان، موظف است تا آن جا که در توان دارد، برای این که معرفت و اعتقادش را بر استدلال و برهان استوار سازد، تلاش کند. با این حال، اگر نتوانست، اعتقاد تعبدی هم کافی است. گفتیم که عقیده به اصول عقاید، باید استدلالی و نظری باشد، مگر جایی که انسان عاجز باشد. حال سؤال این است:

اگر قدرت و توانایی مسلّم و ثابت شد، نمی‌توانیم به اعتقاد و یقین تعبّدی بسنده کنیم؟ یا این که تا هنگامی که کاملاً، ناتوانی و عجز از استدلال ثابت نگردد، کافی و مجاز نیست.

به عبارت دیگر:

آیا اصل بر «قدرت» است و «عجز»، احراز می‌خواهد یا اصل بر ناتوانی است و قدرت باید احراز گردد؟

برخی از دانشمندان، بنا را بر «عجز» می‌گذارند و آن را اصل می‌دانند. آنان معتقدند که بنا بر اصل اولی، انسانها، همه، عاجزند، تا قدرت ثابت بشود.

بنابراین، همین که نمی‌دانیم قادریم یا نه، پناه می‌بریم به همین معرفت ابتدایی و اعتقاد تقلیدی و تعبّدی! بر این اساس، فقط در یک صورت، وظیفه انسان، تحصیل دلیل و برهان است و آن در موردی است که قدرت و توانایی برای فرد ثابت و مسلّم شده باشد، ولی در صورتهای دیگر (صورت احراز عجز و یا صورت شک) چنین وظیفه‌ای ندارد.

در مقابل این عده، بسیاری از بزرگان، از جمله: مرحوم نائینی، رحمه الله علیه، که مؤسس این تفکر است، معتقد هستند که در اغلب موارد، «عجز» احراز می‌خواهد، نه قدرت.

انسان معتقد، باید همواره، بنا را بر

«قدرت» بگذارد و تا آنجا که می‌تواند، تلاش و تکاپو کند و یاد بگیرد، تا عجز و ناتوانیش، ثابت شود.

بنابراین، در باب معارف نظری اسلام، اصل بر «قدرت» است و «عجز» و عدم قدرت، دلیل می‌خواهد و نیاز به اثبات دارد.

خلاصه سخن، بخش اول از معارف اسلامی که اصول عقاید، یا معارف نظری است، تعبّدی نیست و باید با برهان و استدلال بدان برسیم؛ منتهی استدلال و برهان، گاهی ساده و ابتدایی است و گاهی عمیق و عالی.

## ۲. معارف ارزشی

از ارکان معارف اسلامی، اخلاقیات است. هر چند در فقه اصطلاحی و نیز اصول عقاید، جایی برای اخلاقیات باز نکرده‌اند. آن را در داخل هیچ کدام نشمرده‌اند.

با این همه، اخلاقیات، بخش عظیمی از معارف اسلامی را تشکیل می‌دهد، بلکه می‌توان گفت: اصلاً، احکام برای اخلاق است:

«أنا بعثت لا تمم مكارم الاخلاق»

یا حداقل، مکمل یکدیگرند.

«فأحبب لغيرك، ما تحب لنفسك وأكره

له ما تكره لها»



آنچه برای خویش دوست می‌داری، برای دیگری نیز دوست بدار و آنچه بر تو خوش نیاید برای دیگری خوش ندار. وقتی انسانها بخواهند با شرافت زندگانی کنند و روحیه انسانی خویش را حفظ کنند، لازمه‌اش، این است که برای دیگران بپسندند، آنچه را برای خود می‌پسندند. مفاهیم عالی اخلاقی اسلام، بر چون و چرا استوارند و با برهان و استدلال، ثابت می‌شوند.

در این جا، نکته‌ای را یادآور می‌شوم: متأسفانه در فقه، بسیاری از واقعیات را، به بهانه این که اخلاقی هستند، کنار گذاشته‌اند. اکنون، که حوزه‌های علمیه، در اوج نشاط علمی و عملی قرار دارند، باید تکلیف این امر را روشن و حدومرز آن را مشخص کنند. اخلاق و فقه در مجموعه معارف اسلامی، همواره، مکمل یکدیگر بوده‌اند و هر یک در طی کردن راه مقصود، به دیگری مدد رسانده است، ولی گاهی هم متأسفانه، وسیله‌ای برای طرد برخی مسایل بوده است. به عنوان مثال:

در باب زکات، غالباً می‌گویند: زکات منحصر به همان نه مورد است و دلایلی هم برای آن اقامه کرده‌اند.

برخی می‌گویند: خیر، زکات منحصر به این موارد نه گانه نیست. برخی تصور می‌کنند مسأله اجماعی نیست و جای مناقشه است.

عده‌ای از متأخرین، از جمله: مرحوم آیه الله میرسید علی بهبهانی، رحمة الله علیه، که این جانب در اصفهان به دیدارشان توفیق یافتم و در همان جا این بحث مطرح شد و آن بزرگوار فرمودند:

«من معتقدم که نه ماده مربوط به صدر اسلام بوده است.»

یعنی، تعیین این نه مورد از سوی پیامبر اسلام (ص)، به عنوان حاکم زمان و زمامدار مسلمین بوده است، نه این که موارد زکات برای همیشه و همه مکانها منحصر در همین نه مورد باشد.

آنچه واجب است این است که: فقر و نیاز مادی در جامعه اسلامی از بین برود و با این ملاک قطعی است که زکات باید داده شود. این حکم منصوص العلة است نه مستنبط العلة و نه قیاس و حتی نه تنقیح مناظ. تعیین موارد آن، در زمانها و مکانهای مختلف، به دست حاکم مسلمانان و ولی فقیه است.

از این روی، در اکثر همان روایاتی که به عنوان دلایل انحصار زکات در موارد نه گانه ذکر شده است، این جمله به چشم می‌خورد:

«وضع رسول الله الزكاة على تسعة اشياء و  
عفى عباسوى ذلك»<sup>۱۸</sup>

اگر حکم اولی اسلام، بنا بر مفهوم حجیت عدد این باشد که زکات، منحصر در همان نه مورد است، دیگر «عفی» معنی ندارد. این که پیامبر (ص) بخشید، معلوم می شود که تعیین کمیت و موارد آن به دست آن بزرگوار بوده است. لذا، در برخی از روایات داریم که: برنج زکات دارد. در این جا، آنان که زکات را منحصر در همان نه مورد دانسته اند، این روایت را توجیه کرده اند و آن را حمل بر استحباب کرده و گفته اند:

این، یک امر اخلاقی است. اگر انجام داد و زکاة برنج را پرداخت کرد، چه بهتر و اگر نداد، اشکالی ندارد!

غالباً، اخلاقیات و مستحبات با هم قاطبی می شوند.

در روایت دیگر می خوانیم:

«وضع امیرالمؤمنین (ع) علی الخیل العتاق الراعیة فی کل فرس فی کل عام دینارین و جعل علی البرازین دیناراً»<sup>۱۹</sup>

امیرالمؤمنین (ع) بر اسبهای اصیل و سواری بیابان چپر، هر سال دو دینار زکات و بر اسبهای بارکش، در سال، یک دینار زکات قرار داد.

این که امیر مؤمنان (ع) بر اسبها زکات

وضع کرد، به خوبی نشان می دهد که تعیین موارد زکات به دست حاکم است.

در آن زمان، که امیرالمؤمنین (ع) در رأس حکومت اسلامی بود، در منطقه عراق، اسبهای فراوانی بود و عده ای به پرورش اسب مشغول بودند. حضرت امیر (ع)، به عنوان حاکم مسلمانان، بر اسبها هم زکات قرار داد. بر این اساس، چه بسا در زمانها و شرایط دیگر، اشیاء و کالاهای دیگری مشمول زکات قرار بگیرند. همان طور که بعد از فتح عراق، معلوم شد که قوت غالب مردم، بخصوص ساکنان کرانه های دجله و فرات و منطقه بین النهرین، برنج است و مردم، بیشتر، به کشت برنج می پرداختند.

بعید نیست به خاطر همین جهت بر برنج هم زکاة قرار داده شد.

در هر صورت، این مسأله ای است که احتیاج به بحث و بررسی دارد.

### ۳. معارف عملی

بخش مهمی از معارف اسلامی را، معارف عملی و کرداری تشکیل می دهد.

کار اصلی فقیهان در حوزه های علمیه، بر روی این قسمت متمرکز است.

علم فقه، که در حوزه از جایگاه خاصی برخوردار است، متکفل این بخش است.

قبل از پرداختن به بحث در این قسمت،





گاهی توهم شده است که کیفیت عبادات، مثل گذاشتن دستها روی زانوها در رکوع و یا گذاشتن اعضای سبعة بر زمین، در هنگام سجده تعبد محض است! این توهم، هم بی اساس است؛ زیرا ابراز عبودیت با نمودهای فیزیکی، محال است بدون کمیت و کیفیت خاصی باشد و سؤال از این که چرا مثلاً نماز صبح دو رکعت و هریک از نمازهای ظهر و عصر و عشا چهار رکعت و مغرب سه رکعت و با کیفیتهای مخصوص می باشند، کاملاً بی حاست. زیرا هر نوع کمیت و کیفیتی که برای عبادات تعیین می شد، همین سؤال مطرح می گشت. البته، با همین حال، باز می بینیم همه آن خصوصیات نیز حکمتهایی برای خود دارند که با کمترین دقت، می توان آنها را فهمید.



لازم است نگاهی گذار به معنی و مفهوم «فقه» بیندازیم:

برخی از روی ناآگاهی، گمان کرده اند که «فقه» مرادف با تعبد است و گفته اند فقه، یعنی تعبد. حال آن که «فقه»، به معنای «فهم» است. فهمیدن از روی بصیرت و آگاهی. به تعبیر دیگر، «فهم برین» اگر تعبدی بود، فهم لازم نداشت. اساساً، شناختن احکام الله، در امتداد زمان، در گذرگاه تاریخ، فهم برین می خواهد.

تلاش و اجتهاد و تیزهوشی و استقراء می خواهد. اگر صرف دانستن باشد که فقه نیست.

در قرآن مجید، خداوند در موارد متعدد، راجع به کفار می فرماید: «لایفقهون!» نمی فهمند. اصلاً سردرغمی آورند که مطلب چیست!

بنابراین، فقه، ملازم با فهم است، بلکه فقه، فهم برین است.

این نکته را یادآور شوم که: نمی خواهم بگویم همه فقه، با فهم برین فهمیده می شود و یا همه فقیهان و دین شناسان، فهم برین دارند. خیر. جز اندکی از عالمان و فقیهان و به اصطلاح «الآ الأوحدی» بدین مرتبه والای علمی دست نمی یابند، بلکه افرادی مثل: صاحب شرایع، علامه حلی، بحر العلوم،

کاشف الغطاء و... مرد این میدان هستند. اینان می توانند فقه را با فهم برین بفهمند و برای جامعه اسلامی بیان کنند. زیرا به اضافه تسلط بر منابع و طرق فهم و استدلال از استشمام فقهی بسیار بالایی برخوردارند که از دریافت والای حکم و قواعد اصطیادی برای درک مسائل فقهی استفاده می کنند.

با بیان این مطلب، اکنون به بخشهای مختلف فقه نظر می افکنیم تا ببینیم که چه مقدار از آن تعبدی است و چه مقدار استدلالی و نظری که باید با برهان و استدلال به آن دست یافت.

## الف. عبادات

بخش مهمی از فقه ما را عبادات تشکیل می دهد. چه بسا تصور شود که اینها تعبدی محض هستند. زیرا عبادات، از ریشه «تعبد» است و «تعبد» یعنی تسلیم. «طریق معبد» یعنی راه هموار و راهی که زیر پای رهگذر تسلیم است. بنابراین، «تعبد» یعنی تسلیم شدن به بارگاه خداوند و عبادت نیز همین معنی را دارد.

امیرالمؤمنین (ع) در خطبه قاصعه می فرماید:

«الا ترون ان الله، سبحانه، اختبر الاولین من لدن آدم، صلوات الله عليه، الی

الآخرین من هذا العالم بأحجار لا تضرو ولا تنفع ولا تبصرو ولا تسمع فجعلها بيته الحرام: «الذي جعله للناس قياما»، ثم وضعه بأوعر بقاء الارض حجراً و اقل نائق الارض مدراً و اضيق بطون الاودية قطراً. بين جبال خشنة ورمال دمنة و عيون و شلة و قرى منقطعة...»<sup>۱</sup>

آیا نمی بینید خدای سبحان، پیشینیان از آدم، تا پسینیان از این عالم را آزمود به حرمت نهان به سنگهای بی سود و زیان که نه می بینند و نه می شنوند. پس خدا آن را خانه باحرمت خود ساخت و برای مردمان مایه قیام و عبادتشان قرار داد. پس آن خانه را در سنگلاخی نهاد از همه سنگستانهای زمین دشوارتر و ریگزاری تر، رویش آن از همه کمتر، به دره ای از دیگر دره ها تنگتر و میان کوههایی سخت و ریگهایی نرم دشوارگذر و چشمه هایی زه آب آن کم و جدا از هم.

خداوند، چند سنگ را کنار هم گذاشته و خانه ای ساخته که هیچ نفع و ضرری به حال مردم و جامعه ندارد و به مردم فرموده است:

«بروید آن خانه را طواف کنید.»

این چیست؟

آیا غیر از این است که بار تکلیف الهی را که حرکت و احساس تکلیف است بر دوش گیرد؟



«قال یابنی ائی اری فی المنام ائی اذبحک فانظر ماذا تری. قال یا ابت افعل ما تؤمر ستجدنی ان شاء الله من الصابرن»<sup>۱۲</sup>

گفت: پسرک من، در خواب دیدم که ترا سر می بزم. پس بنگر تا نظرت چیست؟ گفت: ای پدر من، هرچه ترا می فرمایند، بکن. اگر خدا بخواهد مرا شکیبایا.

خود آماده شدن برای قربانی و کارد به دست گرفتن، مصلحت عظیمی دارد. البته او امر امتحانیه، حسابشان جداست. منظور این نیست که همه احکام این گونه اند. ولی قدر مسلم این است که علاوه بر مصالح و مفاسدی که درخور احکام هست، در نفس جعل نیز، مصالح و مفاسدی است که مهمترین آن، پاسخ به بعد انسانی احساس تکلیف است.

صرف نفس تکلیف و احساس مسئولیت و حرکت و جنبش برای انجام تکلیف، به تنهایی برای مصلحت احکام کافی است.

کعبه سنگ نشانی است که ره گم نشود حاجی احرام دگر بند و بین یار کجاست بنابراین، عبادات هم مثل سایر احکام، استدلالی و نظری هستند. اگر نبود جز همان تجسم و تبلور معنای عبودیت و پاسخ گویی به ندای فطرت و احساس مسئولیت، همین

بزرگترین و اساسی ترین بعد انسان، در گذرگاه هستی، عبارت است از: احساس تکلیف و انجام آن. پس این خانه کعبه را طواف کنید برای پاسخ گویی به ندای این بُعد. این خود سراسر فلسفه و حکمت است. آنان که احکام عبادی اسلام را تعبد خشک و بی روح می پندارند، توجه به این جهات نکرده اند. مانمی خواهیم بگویم که مصلحت فقط در جعل است، چنانکه بعضی ها گمان کرده اند، زیرا معمول دارای مصلحت است، یعنی قطعاً تابع مصالح و مفاسد واقعی است. امام هشتم، علی بن موسی الرضا، علیه السلام، در پاسخ نامه محمد بن سنان می فرماید:

«کسانی که گمان می کنند: احکام اسلامی، فقط برای برانگیختن حس تعبد مردم است، در ضلالت سخت قرار گرفته اند.»

ولی بر فرض اگر عده ای گفتند ما تا خودمان نفهمیم آن مصالح و مفاسد را عمل نمی کنیم، جوابش این است که: اگر هیچ نباشد خود عمل به این جعل و تکلیف، به تنهایی مهمترین هدف و بزرگترین فلسفه را دارد. چنانکه در اوامر امتحانیه می بینیم، تنها هدف به اصطلاح برخاستن از خاک و قیام به انجام وظیفه است که احساسش، عالی ترین احساس روح انسانی است.

در داستان حضرت ابراهیم (ع) در قرآن

بزرگترین فلسفه عبادات است. گو این که مقدار زیادی از عبادات، مثل روزه، حج، جهاد و... دارای فلسفه خاص خود هستند.

می شود. حقوق فقه نیز هدفدار است و در آن، کمالات انسان، کاملاً ملحوظ است. این یکی از امتیازات مهم فقه اسلامی بر حقوق دنیاست.

## ب. حقوق هدفدار

حقوقهای گوناگونی در جوامع در جریان است. همه در تکاپو و تلاش هستند تا جامعه را اداره کنند.

البته اداره جوامع، معنایش این نیست که واقعاً این حقوقها جامعه انسانی را اداره می کنند. یعنی نمی گذارند مردم یکدیگر را بخورند و گرنه از این حقوقها آدم ساخته نشده است.

حقوقی که امروز در جهان مطرح است، حقوق پیرو است.

حقوقدانهای امروزی، معتقدند که جامعه، خودش، بر هر چیزی که تکیه کرد، می شود «قانون»! «قانون عرف عام» اساساً، حقوقدان، تابع است، تابع خواست جامعه و مردم. به تناسب خواست آنان، قانون وضع می کند. این نوع تلقی از حقوق، برگرفته از همان حقوق «انگلاسا کسون» یا قانون انگلستان است.

مسأله تکامل، اصلاً، در این حقوقهای امروزی مطرح نیست. حقوق امروز می گوید:

«حق دیگران را ضایع مکن.»

اگر ضایع کرد چه می شود؟  
می گوید:

«اگر ضایع کرد شلاق دارد.»

حقوق امروز، جنبه های انسانی قضیه را در نظر نمی گیرد و به تعالی روحی انسان کاری ندارد.

حقوق امروز، نمی گوید: استیفای حق از بزرگترین کمالات انسان است.

ولی در فقه ما به همه ابعاد انسان توجه

حقوق پیرو می گوید:

«ما حق نداریم بنشینیم برای مردم، قانون وضع کنیم، بلکه مردم هرطور عمل کردند و هرچیز خواستند، همان قانون است.»

به عبارت دیگر، باید دید جامعه به چه چیز ترتیب اثر می دهد و چه چیز را می خواهد. به عنوان مثال در مورد معاملات، چه معامله ای را نافذ می داند و چه شرایطی را معتبر می داند.

این نوع قانون را می گویند:

«کامون لاو» COMMON LAW یعنی قانون عام.

غالباً کشورهای غربی، دارای چنین حقوقی هستند. در مقابل، در حقوقهای بلوک



شرق، اصلاً، مردم و جامعه، به حساب نمی آیند. از مردم بپرسند که شما چه می خواهید یا ببینید جامعه چه چیزهایی را ترتیب اثر می دهد... بلکه باتوجه به مسائل و مصالح حزی خودشان، هرطور دلشان بخواهد قانون وضع می کنند و کاری به انعکاس مردم و استقبال و یا عدم استقبال جامعه ندارند. حتی به آثار و تبعات آن هم کاری ندارند. این نسخه را برای درمان مشکلات مردم و دردهای اجتماعی پیچیده اند، حالا به حال مریض مفید باشد و دردی از دردهای او را درمان می کند، یا این که به حال او مضر باشد و بر دردهای او بیفزاید، فرقی نمی کند. قانون جامعه این است و چون و چرا هم ندارد!

این نوع قانونگذاری را، اینان می گویند: «حقوق پیشرو» که در حال دگرگونی اساسی است.

اکنون در دنیا، گفته می شود بلوک غرب، دارای حقوق پیرو است و بلوک شرق، دارای حقوق پیشرو. البته این صرف تقسیم است و گرنه، نه در کشورهایی که ادعای داشتن حقوق پیشرو دارند، واقعاً حقوق آنان، همه، پیشرو بوده و نه در کشورهایی که ادعای داشتن حقوق پیرو دارند، همه، پیرو بوده است. بلکه مبنی، در وضع قوانین، آن جریان است که

زمینه‌هایی از فرهنگ خاص و رگه‌های سرگذشت مردم آن جامعه و مقتضیات اقتصادی و بعضی از مبانی اخلاق، رنگ باخته و غیرذলک که از طرف قدرتها توجیه و به‌عنوان مبانی حقوق معرفی می شوند.

با این که به نظر می رسد روشن‌ترین مسأله، از نظر فلسفه، حقوق است، ولی حقوق نیز تا حدود زیادی استدلالی و نظری نیست.

برخی از حقوق‌دانان می گویند: «یک سلسله قوانین و مقرراتی برای اداره انسان درست شده و همین مقررات، «حقوق» نام گرفته است.

مصالح و مفاصد این حقوقها چیست و محصول آن کدام؟ جای بحث است.»

البته برخی از حقوقها، مقداری اخلاقیات و معنویات هم داشته‌اند و حداقل در ادعا در قرنهای اخیر، این معنی بیشتر شده است و از مذهب هم استفاده شده است.

حقوق‌دانان، تلاش می کنند که فرهنگ جامعه این طوری است، مثلاً نژاد «ژرمن»، به فلان مسأله اهمیت نمی دهد و یا نژاد «فر نک» این طوری است.

بنابراین، همان‌طور که اشاره کردیم، حقوقهای امروزی، علی‌رغم ادعایی که دارند، صددرصد استدلالی و نظری نبوده و در

مبانی نظامهای حقوق روش تعبدی دیده می شود.

فکرمان آرام می شود. روح مان آرام می شود. به هدف حیات خود، که (و الهیه راجعون) است، پاسخ می دهیم. اینها، همه، استدلال است.

بسیاری از حقوقدانان برجسته غرب، صریحاً اذعان کرده اند که مبادی حقوق، نمی تواند بر پایه استدلال و برهان، استوار باشد.

گاهی توهم شده است که کیفیت عبادات، مثل گذاشتن دستها روی زانوها در رکوع و یا گذاشتن اعضای سبعه بر زمین، در هنگام سجده تعبد محض است! این توهم، هم بی اساس است؛ زیرا ابراز عبودیت با نمودهای فیزیکی، محال است بدون کمیت و کیفیت خاصی باشد و سؤال از این که چرا مثلاً نماز صبح دو رکعت و هر یک از نمازهای ظهر و عصر و عشا چهار رکعت و مغرب سه رکعت و با کیفیتهای مخصوص می باشند، کاملاً بی جا است. زیرا هر نوع کمیت و کیفیتی که برای عبادات تعیین می شد، همین سؤال مطرح می گشت. البته، با همین حال، باز می بینیم همه آن خصوصیات نیز، حکمتهایی برای خود دارند که با کمترین دقت، می توان آنها را فهمید. عباداتی مثل روزه، سرتاپا، استدلال هستند. فلسفه های متقن دارند، امساک، تقویت روان و روح و قوی ساختن اراده ... و

آنچه در کتاب علل الشرایع صدوق، رحمه الله علیه، به عنوان علل و فلسفه احکام آمده است، گرچه فلسفه صد درصد نیست،

مسیو پل کش، که از حقوقدانان بزرگ است، در این باره می گوید:

«وقتی فکر می کنم که مغز گمراهی در پی آن است که بدون راهنما، فلسفه حقوق را بحث کند، نگران می شوم.

درواقع باید تصدیق کرد که ایده های کلی در سرزمین حقوق، مبهم اند. حدود و ثغور مفاهیم ذهنی، اصلی غیرقطعی و مورد ایرادند. مصطلحات عرف، درهم و برهم می باشند. بلاشک، همین امر است که توده حقوقدانان را از بررسی این امر دور کرده است. ۱۳»

همان طور که ملاحظه فرمودید، این، چیزی غیر از تعبد نیست. حقوقدانان غرب نیز، سرگردانند و درمانده اند. در صورتی که در فقه ما، حتی در بخش عبادات، همه چیز روشن است. حتی «الله اکبر» اول نماز (تکبیرة الاحرام) که دستها را نزدیکی گوشها (الی شحمتی الاذن) بالا می بریم، تعبد محض نیست. حداقل در محدوده ای که عقل ما بدان می رسد، این است که در مقابل خدا، حالت تسلیم نشان می دهیم.



ولی تا حدود زیادی زوایایی از فلسفه احکام و حکمت‌های آن را می‌نمایاند که هیچ حکمی، بی‌مصلحت یا مفسده وضع نشده است.

بقیه احکام غیرعبادی که اکثریت قریب به اتفاق احکام فقهی را تشکیل می‌دهند (به طوری که عبادات در مقابل آنها در اقلیت قرار گرفته است) تابع مصالح و مفاسد قابل فهم و تعقل با عقل سلیم می‌باشند.

مثل نکاح، طلاق و احوال شخصیه اموری استدلالی و نظری هستند.

اگر بخواهیم خانواده، به عنوان واحد اجتماعی، از هم نگسلد و کانون خانواده شاداب بماند، باید کسی آن را اداره کند. فردی متکفل اداره زندگی باشد، چه زن و چه مرد.

مسلم است که در هیچ تشکلی، دو مدیر، که هر دو یکسان باشند، امکان پذیر نیست.

عقل می‌گوید: هر کدام قوی‌تر و تواناتر است، اداره را به عهده بگیرد.

«الرجال قوامون علی النساء»<sup>۱۴</sup>

قوام، یعنی مدیریت، سرپرستی، اداره سیستم خانوادگی.

این چیزی نیست، جز نظر و استدلال. امروز، با محاسبات دقیق که صورت گرفته است و نظریاتی که در مورد فیزیولوژی

و پسیکولوژی زنان داریم، روشن شده که زنان، آشیانه حیات هستند.

تربیت فرزندان، گرم نگهداشتن کانون پرمهر خانواده، فقط به دست آنان میسر است؛ زیرا آنان، معدن احساسات و عواطف اند.

اصلاً، طعم حیات را زنان می‌چشند. مردان، طعم حیات را نمی‌چشند، بلکه فقط مفهومش را درک می‌کنند. احساسات و عواطف، در زنان، به قدری گسترده و عمیق است که تا آخر عمر، همچنان جوشان و بالنده است. این طوری نیست که منحصر به ایام جوانی و دوران تربیت فرزندان و خردسالی آنان باشد. پیرزی که نفسهای آخر را می‌کشد، وقتی که می‌خواهد فرزند هشتاد ساله خود را صدا بزند، با یک دنیا مهر و عاطفه می‌گوید: «باقرجون، بیا عزیزم!»

باقر، بچه نیست، پیرمرد هشتاد ساله است و سالهای طولانی از دامن پرمهر و عطوفت مادر و نوازش هایش به دور بوده است، ولی برای مادر، او هنوز همان «باقرجون» است.

بروز احساساتی این چنین طبیعی است و از عمق وجود مادر سرچشمه می‌گیرد؛ زیرا فرزند را، جزء منفصل خود می‌بیند. مادر، در گفتن: «باقرجون» جدی است. برخلاف مرد که احساسات او بیشتر در

«الرجال قوامون على النساء بما فضل الله  
بعضهم على بعض وبما انفقوا من  
اموالهم»<sup>۱۵</sup>»

از این روی، خانواده برای ما یک اصل  
است. موضوعی است که اصالت دارد.  
حالا اگر ملتی خانواده ندارد، نمی تواند  
ما را متهم کند که شما کارتان تبعیدی است،  
استدلالی و عقلی نیست.

خیر. خانواده برای ما اصل و کاملاً هم  
منطبق بر مسایل نظری و عقلی است.

چه منطق و استدلالی بالاتر از این که  
متلاشی شدن خانواده‌ها، اول بیگانگی  
انسان از انسان رابه وجود می آورد، سپس  
«بیگانگی از خود» را که از مختصات دوران  
ماشینی ماست.

### د. معاملات

مقررات و قوانین حاکم بر دادوستدها و  
مقررات مربوط به عهدنامه‌ها، مقاوله‌نامه‌ها،  
قراردادها، معاملات و مسایل مربوط به آن و  
همه آن چیزهایی که فعالیت‌های اقتصادی  
بازرگانی و حتی صنعتی و اجتماعی را نظام  
می بخشند، در تنظیم حیات اجتماعی  
انسان، نقش عمده دارند.

در مجموعه فقه ما نیز، این مسایل، بخش  
درخوری را به خود اختصاص داده‌اند.

با مختصر تأملی، به خوبی می توان فهمید

معرض دستبرد کمیت و کیفیت‌هاست. و آن  
هم، محدود به همان دوران خردسالی می شود.  
مثلاً، اگر مردی بخواهد همین فرزند (باقر  
هشتاد ساله) را صدا بزند، نمی گوید:  
«باقرجون»؛ بلکه با صدای خشن یا  
نیمه‌خشن می گوید: «باقر! کجا بودی، این  
دوروبر پیدایت نیست؟»

از این گذشته، مرد بیشتر با مسایل بیرون  
سروکار دارد. صبح که از بستر بلند شد، از  
خانه خارج می شود و می رود دنبال کارش:  
قهوه‌خانه، میدان جنگ، کارخانه، مدرسه،  
اداره و... بالاخره در منزل حضور ندارد. این  
زن است که از آغاز انعقاد نطفه، دو  
شخصیت را در کالبد خود احساس می کند.  
دو شخصیت با وحدت شخصیت.

از این روی، زن، فرزند را جزء منفصل  
خود می داند.

بنابراین، امر دائر است بین این که یکی  
از این دو: (زن یا مرد) خانواده را اداره کند.  
باتوجه به آنچه گفتیم و نیز با در نظر  
گرفتن این که زن، گاهی به خاطر حاملگی،  
شیردهی و امور زنانگی، از تکفل این  
مسئولیت بزرگ معذور است، مسلم، این  
مرد است که باید سرپرستی و مدیریت  
خانواده را به عهده بگیرد.

این درست، همان معنای آیه شریفه

است:





که این بخش نیز، همچون بخشهای دیگر معارف اسلامی، استدلالی و نظری است و جایی برای تقلید و تعبد در آن نیست.

به عنوان مثال: معاملات و یا عقودی مثل: هبه، بیمه، مضارعه، مساقات و حتی خیارات، هیچ کدام، تعبدی نیستند؛ بلکه همه آنها استدلالی و نظری هستند.

اساساً، مبنای بیشتر آنها بر عقل و سیره عقلا استوار است.

سیره عقلاء بر این است که وقتی کسی در معامله کلاه سرش رفت و گول خورد، می تواند معامله را به هم بزند. این فرد، حق فسخ دارد.

بنابراین، بخش معاملات و عقود و ایقاعات، همگی، دارای فلسفه و حکمت هستند و صد درصد استدلالی.

از باب نمونه:

از امام رضا (ع) می پرسند:

چرا ربا حرام است؟

امام رضا (ع) در پاسخ، به نکته ای

اشاره می کند که امروز هم، راهگشاست:

«أنا نهي الله عزوجل عنه [ربا] لما فيه من

فساد الأموال، لان الانسان، اذا اشترى

الدرهم بالدرهمين، كان ثمن الدرهم،

درهماً و ثمن الآخر باطلا، فبيع الربا و

شراؤه و كس، على كل حال، على المشتري

و على البائع. فخطر الله، تبارك و تعالی،

متأسفانه در فقه، بسیاری از واقعیات را، به هانۀ این که اخلاقی هستند، کنار گذاشته اند.

اکنون، که حوزه های علمیه، در اوج نشاط علمی و عملی قرار دارند، باید تکلیف این امر را روشن و حد و مرز آن را مشخص کنند.

اخلاق و فقه در مجموعه معارف

اسلامی، همواره، مکمل یکدیگر بوده اند و

هر یک در طی کردن راه مقصود، به

دیگری مدد رسانده است، ولی گاهی هم

متأسفانه، وسیله ای برای طرد برخی

مسائل بوده است.



على العباد لعلة فساد الاموال، كما خطر  
على السفیه ان یدفع الیه ما له ما یتخوف علیه  
من افساده حتی یؤس منه رشدا. فلهذه  
العللة حرم الله الربا وبيع الدرهم بدرهمین  
یداً بید.<sup>۱۶</sup>

خداوند ربا را نهی فرمود، چون موجب  
فساد و تباهی اموال است.

انسان وقتی یک درهم را به دو درهم  
می دهد، یک درهم در برابر یک درهم و  
درهم اضافی، بهایی افزوده و باطل است.

پس خرید و فروش ربوی، در هر صورت،  
موجب کاستی و تباهی فروشنده و خریدار  
است. از این روی، خداوند، ربا را بر  
بندگان حرام فرمود، همان طوری که دیوانه  
را، به لحاظ این که تصرف در اموالش موجب  
تباهی و نقصان آنها می گردد، از تصرف منع  
کرده است، تا وقتی که آفاقه یابد و سلامتی  
عقلانی خویش را بازیابد.

به خاطر این جهت، خداوند، ربا را و  
خرید و فروش دست به دست درهم به درهم را  
حرام کرده است.

چکیده سخن امام: هیچ گاه یک درهم،  
دو درهم نمی شود. درهم نمی تواند بزاید! پول  
ماده نیست. ارسطو، در کتاب «السیاسی»  
وقتی وارد بحث اقتصاد می شود، ربا را  
باشد ممنوع می کند و در توجیه آن، تعبیری  
دارد که اشاره به همین معنی است:

«فظهر مما ذکرنا، ان الربا کسب مضاد

لکسب الطبیعی.»

از آنچه گفتیم روشن شد که ربا، با کسب و  
کار طبیعی در تضاد است.

کسب ربا، نه تولید است و نه تجارت و

نه به وسیله بهره گیری از طبیعت فراهم آمده  
است و نه از طریق جابه جا کردن کالا و...

وی، اضافه می کند:

«همان طور که در آتن ما معروف است،

پدرها نمی زاینند.»

پول، در دیدگاه ارسطو، پدر است.

فعال کننده کالاهاست. همواره با پول، چرخ

عظیم اقتصاد جهانی در گردش است.

مبادلات تجاری و صنعتی و همه فعالیت های

اقتصادی و تجاری، با نیروی پول جریان

می یابد. همیشه این اصل: «کالا، کار»،

«کار، کار» و «کار، کالا» به صورت

اصلی ثابت بر اقتصاد جهان حاکم بوده

است.

این تعبیر که پول، «پدر» است و پول

نمی تواند «بزاید»، درست بیانگر همین معنی

است.

ممکن است عده ای با توجیه این که

ارزش پول، همواره در حال تنزل است،

بخواهند ربا را امری اجتناب ناپذیر قلمداد

کنند و از تنزل فاحش پول، راهی برای

تجویز ربا پیدا کنند؛ مثلاً در دوره قاجار، با



ریشه اقتصاد را می خشکاند و جلورشده  
اقتصادی را می گیرد.

ربا، اقتصاد را همچون دمل پر از چرک و  
فساد، متورم می سازد و اسباب تباهی آن را  
فراهم می کند. این جاست که سالم سازی  
اقتصاد، جراحی چیره دست را می طلبد که  
غده چرکین را بشکافد و بیمار را درمان کند.  
البته جواب این شبهات در جای خود داده  
شده و ما در این جا درصدد بیان فلسفه ربا  
نیستیم منظور از طرح بحث در این جا، این بود  
که حرمت ربا، امر تعبدی نیست، بلکه  
کاملاً استدلالی و نظری است. امروز، در  
اقتصاد جهانی، ربا به عنوان معضل بزرگ  
اقتصادی خودنمایی می کند و سلامت و رشد  
اقتصاد را تهدید می کند.

ربا،  
سرطان  
اقتصاد

معروف است در امپراطوری روم، مسأله  
ربا، چندین بار مجلس سنا را منحل کرد و  
دولت مقتدر رُم را با شکست مواجه ساخت.  
دولتمردان رُم، برای رفع بحران، بارها قیمتها را  
بالا بردند و پایین آوردند. هر چه کردند  
نتوانستند بحران را کنترل کنند.  
امروز هم، ریشه بسیاری از بحرانهای  
مالی در دنیای غرب، نظام بهره و رباست.  
درست همان علتی که حضرت رضا (ع)  
فرمود، اقتصاد جهانی را به تباهی و  
ورشکستی می کشاند.  
ربا، همچون اختاپوسی بر فعالیتهای

یک قران، چه بسا یک زندگی را می شد  
اداره کرد، ولی حالا یک قران را گدا هم  
قبول نمی کند. انتشار گسترده پول، در  
جریان افتادن بیش از حد حجم نقدینگی،  
موجب تنزل بیشتر ارزش پول شده است.  
کسی که در آغاز سال، با ده هزار تومان،  
قادر است یک تخته فرش بخرد، با همان پول  
در آخر سال، بلکه در آخر ماه، قادر نیست  
همان فرش را بخرد.

باید توجه داشت که تنزل فاحش پول و  
افزایش سرسام آور تورم جهانی، علل و  
موجباتی دارد که به جای خود باید بحث شود.  
افزایش تورم و تنزل بهای پول و زیاد  
شدن حجم پول در گردش، خود نشانه های  
اقتصاد بیمار است.

با تجویز ربا، هیچ مشکلی حل نخواهد  
شد، بلکه بر شدت بیماری اقتصادی خواهد  
افزود.

در تحلیلهای اقتصادی این مسلم است  
که ربا، از عوامل مهم بیماری اقتصادی در  
جهان معاصر و افزایش تورم به حساب  
می آید. تعبیر زیبایی: «وگس» که در روایت  
آمده، بیانگر خصیصه ویرانگری اقتصادی  
ربا است. «وگس» را در کتب لغت، به  
معنای «کمی و نقصان» و «چرک و  
کثافت درون زخم و دمل» دانسته اند.<sup>۱۷</sup>  
ربا، وگس در اموال و در اقتصاد است،

اقتصادی چنگ انداخته و از این رهگذر، مشکلات فراوانی دامنگیر شرق و غرب شده است.

اگر روزی، ان شاء الله، نظام آموزشی حوزه دگرگون شود و برنامه صحیح و حساب شده حاکم گردد و درسها و رشته های مختلف علوم اسلامی تخصصی گردد، جا دارد عده ای، با فراغت و آمادگی کامل، پس از گذراندن دوره عمومی کوتاه، بروند سراغ مسأله «ربا» و محققانه مسایل مربوط به: وام، بهره و امور مربوط به آن را بررسی کنند و روشن سازند که سرطان ربا، چه به روزگار انسان آورده است.

همین طور ابهاماتی که در زمینه ربا وجود دارد، برطرف سازند.

البته روشن است که مسأله ربا، همچون دیگر مسایل اسلامی، به طور جدا و منفک از مسایل دیگر و بدون توجه به بعد زمان و مکان، نمی تواند مورد بررسی قرار بگیرد.

بررسی آن در محدوده مدرسه و بی توجه به آنچه در نظام اقتصادی جهان، بانکها، مؤسسات تجاری و مالی و دیگر مراکز اقتصادی میسر نیست. به عنوان مثال:

امروز، دیگر دوره «دو فلز» گذشته است. در بسیاری از جوامع، به عنوان پشتوانه اسکناסה مطرح نیستند و بحث ربا، بر مبنای «دو فلز» تنها قرار نمی گیرد.

## انواع احکام

اکنون برای روشن تر شدن بحث، بایسته است فقه را کالبدشکافی کنیم و ساختار احکام و روح حاکم بر فقه اسلامی را مورد بررسی دقیق قرار بدهیم.

احکام، یا همان معارف علمی در اسلام، به یک اعتبار، به سه قسمت تقسیم می شود:

۱. احکام اولیه

۲. احکام ثانویه

۳. موضوعات

### ۱. احکام اولیه

احکام اولیه، همان گونه که در بزرگداشت مرحوم آیه الله بروجردی، از آن به «احکام پیشرو» تعبیر کردیم و این روزها، بیشتر، به همین تعبیر از آن یاد می شود، به آن دسته از احکام و قوانین الهی اطلاق می گردد که همواره ثابت و لایتغیر هستند و هیچ عاملی نمی تواند در آنها تغییر و دگرگونی ایجاد کند. تا انسان ارتباطش با هستی برقرار است، باید به این تکالیف عمل کند.

عن ابی جعفر، قال: قال جدی رسول الله:

«ایها الناس! حلالی حلال الی یوم القیامه و

حرامی حرام الی یوم القیامه.»<sup>۱۸</sup>

در آیه مبارکه می خوانیم:



«ومن يتعد حدود الله فأولئك هم الظالمون»<sup>۱۹</sup>

در این که این دسته از احکام ثابت و لایتغیر هستند، تردیدی نیست. دلایل و مدارک کافی و روشنی هم دارد که ما درصدد بیان آن نیستیم و باید در جای خود مورد بررسی قرار بگیرد. ولی برای روشن تر شدن بحث و رفع هرگونه ابهام، لازم است چند نکته را متذکر گردیم.

### الف. تنوع

قوانین پیشرو، یا همان احکام اولیّه، هر چند ثابت و الی الابد، غیر قابل تغییرند، ولی باید توجه داشت که قاعده، درحال اختیار و صورت طبیعی قضیه است. ما در حوزه احکام اولیّه، اصول و قواعد دیگری نیز داریم که اعمال آنها، هیچ گاه به معنای خدشه دار شدن این قاعده به حساب نمی آید.

یکی از قواعد «تنوع» است. تنوع، به معنای گوناگون است. یک حکم اولی، ممکن است، اشکال و صور مختلف و گوناگونی داشته باشد که همه آنها حکم اولیّه هستند و آن گونه نیست که صورتی خاص از آن، حکم اولیّه و بقیّه صورتها، احکام ثانویه باشند. این نکته ظریفی است که برخی، آن را خلط کرده اند و سبب شبهه و اشتباه آنان شده است.

مثلاً، در احکام اولیّه می خوانیم:

«الحاضر یتم صلاته»

انسان حاضر در وطن باید نمازش را تمام بخواند.

در انسان مسافر می خوانیم:

«المسافر یقصر صلاته»

انسان مسافر، باید نمازش را شکسته بخواند.

این، تنوع است. در این جا، هردوی اینها، حکم اولیّه است. حکم حاضر و حکم مسافر، حکم اولیّه است. تصور این که تمام خواندن نماز، حکم اولیّه و قصر خواندن، حکم ثانویه، تصوری باطل و نادرست است. همان طور که در امکان اربعه: (مسجد الحرام، مسجد النبی (ص)، مسجد کوفه، حرم امام حسین) ما مخیریم که نماز را تمام بخوانیم و یا قصر. هر کدام را انجام دهیم کافی است. هردو حکم اولیّه هستند.

### ب. اضطرار

نکته دوم، که به عنوان اصل فقهی مطرح است، اضطرار می باشد. انسان، درحال اختیار، وظایف و تکالیفش روشن است و باید آنها را انجام دهد، ولی همین فرد، اگر در تنگنا واقع شده، حکم و وظیفه ای ویژه خود را دارد که آن هم، اولیّه است. به عنوان مثال:

ما می دانیم که برای نماز، طهارت شرط

است و همه موظفند که برای خواندن نماز، با وضو و یا غسل باشند.

این، حکم اولیّه و مختص به شرایط عادی و حال اختیار است، ولی اگر کسی از تحصیل طهارت، به شکل طبیعی خود، بازماند و مضطر شود، به هر دلیل، فرموده اند: «التیمم لمن هو معذور عن استعمال الماء» این، حکم اولیّه است، نه ثانویه.

### ج. تبدل موضوع

نکته دیگری که تذکر آن لازم است، این که: احکام اولیّه و پیشرو، در محدوده موضوع خویش، ثابت و غیرقابل تبدل هستند، ولی اگر موضوع آن تغییر یافت و تبدل به چیز دیگری شد، حکم نیز، به تناسب موضوع تغییر می کند و متناسب و هماهنگ با موضوع جدید، حکم روی آن می آید و این حکم نیز، حکم اولیّه است نه ثانویه. به عنوان مثال: علمای اسلام، در تعریف غیبت، که از محرمات است، می گویند:

«اظهار ما أخفاه الله ۲۰»

آشکار کردن چیزی که خداوند مستور و پنهان داشته است.

ولی اگر، فردی آشکارا گناه می کند، بازگو کردن گناهی که این فرد در انظار مردم انجام داده، غیبت نیست. این، از

موضوع غیبت خارج است و تعریف غیبت بر آن صدق نمی کند. نه این که غیبت هست، ولی استثناء شده است؛ تخصصاً خارج است.

هر چند مواردی هم هست که غیبت صدق می کند، ولی استثناء شده است. مثل: بازگویی ظلم ظالم. هر چند، ستمگر، در خفا و دور از دیدگان مردم، ستم کرده است، ولی اظهار آن، با این که غیبت است، استثناء شده؛ زیرا مسأله ظلم ناگوار و اظهار تظلم، پیش مردم و مسؤولان، نوعی تشقی و احقاق حق است.

### ۲. احکام ثانویه

بخشی از معارف اسلامی، مقررات و قوانینی هستند که در گذرگاه زمان، به جهت بروز و ظهور مصالح و یا مفاسدی، توسط ولی امر مسلمانان، وضع می گردد. این دسته از احکام، که بدانها احکام ثانویه می گویند، تا هنگامی که مصالح و موجبات و علل صدور آن باقی و پابرجا باشد و یا مفاسد و موانع بر طرف نگردند، ثابت و پا برجاست و هر موقع اسباب آن بر طرف شد، حکم هم بر طرف می گردد. درست نظیر تحریم تنباکو.

میرزای شیرازی، رحمة الله علیه، وقتی احساس کرد که با دادن امتیاز تنباکو به



کمپانی رژی، زمینه برای استیلاي کفار بر ایران اسلامی و پای مال شدن عزت و شوکت مسلمانان، توسط بیگانگان، فراهم است و همه قرائن و شواهد حاکی از نزدیک شدن آتش فتنه فرنگیان است، با صلابت و اقتدار، حکم به تحریم تنباکوداد. با این کار، مفسده بسیار بزرگی را مرتفع ساخت. آن گاه که خطر استیلاي استعمار انگلیسی و باز شدن پای بیگانگان، به میهن اسلامی، از میان رفت و قرارداد رژی، در خارج و داخل، لغو گردید، حکم هم برداشته شد. به دنبال رفع علت، معلول هم مرتفع شد.

### ۳. موضوعات

موضوعات، به آن بخش از احکام و معارف اسلامی اطلاق می گردد که دست جعل به آنها نخورده است و واضح قوانین، آنها را وضع نکرده است، بلکه دست خود جامعه در کار است و آنان موضوعات را معین می کنند. در اسلام، به جز موارد معدودی که بدانها اشاره خواهیم کرد، قانونگذار، در تعیین موضوع، دخالت نکرده است و تعیین و تشخیص آن، محول به عرف است. مثلاً ما، در شرع نداریم که مرکب، باید اسب باشد. ممکن است یک لسان دلیلی پیدا کنیم که برای تقریب به ذهن و تبیین مسأله ای فرموده باشد، باید فلان امر، به مقدار «اسب سواری» یک روز باشد، ولی این، در مرکب بودن اسب، دخالتی ندارد. مسأله مرکب

احکام ثانویه، مثل احکام اولیه پیشرو نیست، بلکه تابع است. بدان معنی که آگاهان و خبرگان و متخصصان متعهد جامعه و اشخاص مورد اعتماد، که از جریانات و موضوعات مختلفی که در جامعه می گذرد، آگاه و مطلع هستند و قضایای مختلف را زیر نظر دارند، تشخیص خود را به حاکم و مقام ولایت فقیه منتقل می کنند. به دنبال آن، اگر حاکم، نظر آنان را صائب تشخیص داد، براساس آن حکم صادر می کند.

چنانکه ملاحظه می کنید، حکم حاکم، پس از تشخیص خبرگان و صاحب نظران صادر می شود و تابع آن است. به عنوان مثال: اگر خبرگان امت و

بودن اسب، حکم جاودانی نیست و مرکبها، در گذشت زمان، فرق می کند. در آن زمان، که مرکب، غیر از اسب، نبوده است، فرموده اند: «به مقدار یک روز اسب سواری» به مرور زمان، مقیاسها عوض می شود. موضوعات، تغییر می کنند و مرکبهای جدیدی همچون: اتومبیل، هواپیا و قطار به وجود می آیند.

در تعیین موضوع، فقیه کاری نمی تواند بکند و اگر هم کاری بکند و نظری بدهد، به عنوان فقیه نظر نمی دهد، بلکه صرفاً، به عنوان خبره و یکی از افراد جامعه است.

به عبارت دیگر، تشخیص موضوعات، محول به عرف و جامعه است، نه حاکم. درست نظیر این که بخواهیم یک تخته فرش را قیمت گذاری کنیم. در این جا، اگر فقیهی بیاید و بگوید من سابقاً، در خرید و فروش فرش، دستی داشته ام و در این موضوع، خبرویت و اطلاع کافی دارم. به نظر من قیمت این فرش، فلان مقدار است. این باز واجب الاتباع نیست، زیرا فقیه در این جا، به عنوان فردی از افراد جامعه مطرح است و اگر فرد عادل دیگر هم چنین نظری داد و به آن ضمیمه شد، آن وقت حجیت پیدا می کند.

البته این نکته را نیز نباید از نظر دور داشت که هر چند تعیین موضوعات بر عهده

فقیه نیست و محول به عرف است، ولی فقیه و مفتی اگر موضوعات را نشناسد و با جریانات مختلفی که در جامعه می گذرد، بیگانه باشد، طبعاً رأی و نظر او در آن مسایل خام و ناپخته است. از این روی، لازم است که فقیه از متخصصان و آگاهان جامعه کمک بگیرد و در ابواب مختلف و عرصه های گوناگون، برای تشخیص موضوعات، از متخصصان فن بهره گیرد.

چنانکه در مسأله تشخیص فلس دار بودن ماهی ازون برون، حضرت امام، از کارشناسان عادل و آگاه، نظر خواستند و تشخیص موضوع را به آنان محول کردند. پس از آن که هیأت کارشناسان، نظر دادند که این نوع ماهی، فلس دار است، امام، فتوا به حلیت آن دادند.

بنابراین، گرچه تشخیص موضوعات بر عهده فقیه نیست، ولی فتوا، بدون اطلاع کافی از موضوعات نیز، مشکل است. البته در فقه، موارد و موضوعات معدودی هست که شارع دخالت کرده است. از باب مثال: «کر»، موضوع است، ولی شارع دخالت کرده در تعیین مقدار آن. گفته که «کر»، مقدار آبی است که حجم آن سه وجب و نیم در سه وجب و نیم در سه وجب و نیم یا به گفته برخی: سه وجب در سه وجب در سه وجب باشد. یا:



در مسأله ثبوت رؤیت هلال، با این که، علی القاعده، موضوع است، ولی برای رفع اختلاف، در جوامع اسلامی و حفظ شکوه و اقتدار مسلمانان، حاکم می تواند، تعیین موضوع کند و حکم به ثبوت رؤیت هلال بدهد. اگر از این موارد معدود بگذریم، در بقیه موارد، موضوع، دست خود جامعه است. از این روی، اگر از فقیه بپرسند که: ما کشاورزی کنیم و یا به صنعت پردازیم؟ فقیه در جواب می گوید: تشخیص این در حوزه کار من نیست.

حتی خود پیامبر (ص) به عنوان قانونگذار، تعیین موضوع نمی کند.

البته، قول پیامبر (ص) به درجه ای از حجیت است که جای این حرفها نیست. ما قائل به طریقت امارات هستیم. فقط منظور، بیان عمومیت این اصل ثابت است که تشخیص موضوعات، به عهده افراد خود جامعه است.

اگر این گونه به فقه بنگریم، فقه ما هیچ گاه کهنه و از دور خارج نمی شود. برخی ممکن است نگران باشند که شاید در آینده موضوعاتی پیش بیاید که نتوانیم تکلیف آن را روشن کنیم.

در پاسخ باید گفت: جای هیچ نگرانی نیست. افق فقه، باز است و گسترده. عمومات و اطلاقاتی که ما در فقه داریم، به

خوبی تکلیف همه موضوعات را روشن می کند.

به عنوان مثال:

موضوع بیمه، امروز مطرح است، ولی چنانکه یادآور شدیم، اطلاعات و عمومات، آن را حل کرده است. از این روی، می توان گفت:

«بیمه، نوعی بیع است و «أوفوا بالعقود<sup>۲۱</sup>» و «المسلمون عند شروطهم<sup>۲۲</sup>» آن را شامل می شود.»

یادم هست: در نجف، خدمت یکی از بزرگان، مکاسب می خواندم که به مناسبتی مسأله بیمه مطرح شد. استاد فرمود:

«بیمه هبه مشروط است.»

یعنی مقداری پول، طرف هبه می کند به بیمه گذار، مشروط بر این که مال، جان و یا اتومبیل وی را بیمه کند برای مدت یک سال.

من و شهید صدر، رحمة الله علیه، اشکال کردیم. نظر ما این بود که:

«بیمه، نوعی معامله مستحدث است، که عمومات صریح، آن را تجویز می کند.

وقتی این معامله جدید، مستلزم ربا و دیگر موانع نباشد، هیچ اشکالی ندارد. زیرا در اسلام، بنا بر جواز معاملات است، مگر مانعی باشد.»

گفتم: تشخیص و تعیین موضوعات، مشخصاً، کار فقیه نیست، بلکه محول به عرف و جامعه است. برخی گمان کرده‌اند: اگر تعیین موضوعات، با توجه به گستردگی آن و نیز با در نظر گرفتن مسایل مستحدثه، به دست عرف و جامعه باشد، از بالندگی و پویایی فقه، خواهد کاست و فقها را با گرهمای کور و بن‌بستهای جدید، مواجه خواهد ساخت.

این، پنداری بیش نیست. به عقیده ما، نه تنها دایره فقه را محدود نمی‌سازد، که بر رونق و شکوفایی آن می‌افزاید. اصلاً، راکد نشدن فقه، چنین اموری را می‌طلبد.

گفتم: تعقل و استدلال، اساس و پیکره فقه ما را شکل می‌دهد.

علاوه، در فقه، عوامل دیگری هست که فقه شیعه را بالنده و جاودان نگهداشته است. ما در این جا، به برخی از مهمترین آنها اشاره می‌کنیم:

## ۱. واگذاشتن موضوعات به عرف

پیدایش موضوعات جدید و بروز انبوه مسایل مستحدثه، نه تنها دامنه فقه را محدود نمی‌کند و آن را در تنگنا قرار نمی‌دهد که موجب بسط و گسترش فقه نیز می‌گردد.

زیرا هر چه موضوعات جدید بیاید، حکم آن به دنبالش می‌آید و از این رهگذر، احکام

فقهی به همه شرایینهای جامعه تسری داده می‌شود.

اتفاقاً، اگر بنا بود خود قانونگذار و فقیه تعیین موضوع بکند، چه بسا با مشکلات زیادی مواجه می‌شدیم و دامنه فقه، محدود می‌شد و از پویایی و تحرک می‌افتاد. اصلاً، تمام معاملات ما مربوط به این موضوعات است و در گذرگاه زمان، همواره در حال دگرگونی است.

البته شکی نیست که این تغییر، تغییر در حکم نیست. حکم ثابت است. تغییر، تغییر در موضوع است. طبعاً، هر موضوعی، حکمی دارد.

این که برخی گمان کرده‌اند: تغییر در حکم است، از عدم تشخیص قضایای حقیقیه از قضایای شرطیه ریشه می‌گیرد. قضایای حقیقیه، می‌رود روی قضایای مقدره الوجود. «کل ماکان خمرأً فهو حرام» خواه خمر فعلاً موجود باشد یا نه، حرام است. وقتی تبدیلیش کردند به سرکه، دیگر حرام نیست. از این روی، حاکم و فقیه، در موضوعات، تابع جامعه و عرف است و از این ناحیه، دستش باز است. این، موجب بالندگی و پویایی فقه می‌شود.

## ۲. قانون لاضرر

نکته دیگری که سبب می‌گردد فقه ما



بالنده و پرتحرک باشد و از خودی و افسردگی آن جلوگیری کند، قانون «لاضرر» است.

این قانون، در فقه ما، به عنوان یک اصل مطرح است. «لاضرر ولاضرار»<sup>۲۳</sup> یعنی در اسلام، حکم ضرری نیست. اسلام، حیات محور است. بنابراین، اگر موضوع جدیدی پیش آمد و به مقتضای این قانون، حکم جدیدی ایجاب کرد، این به معنای تغییر در فقه و یا تغییر در حکم نیست. به حکم این قانون مسلط فقهی، موضوع عوض شده است، طبعاً حکم جدیدی را می طلبد. به عنوان مثال:

اکنون در شهرهای بزرگ، زمین برای مسکن کافی نیست، از این روی ممکن است به مقتضای همین قاعده حکم شود که ساختمان سازی، به صورت ویلایی و یا در زمینهای بزرگ، موجب اضرار به دیگران و جایز نیست. همه باید آپارتمان بسازند. یا:

آب در شهرهای بزرگ، به مقدار کافی نیست و اگر بنا باشد افراد از آب لوله کشی، برای پر کردن استخرهای بزرگ و یا آبیاری گلها و درختها و یا شستن موزاییک و اتومبیل و... استفاده کنند، موجب می شود که دیگران نتوانند در قسمتهایی از شهر، از آب استفاده کنند. از این روی ممکن است طبق همین قاعده «لاضرر» حکم به جیره بندی آب شود و یا استفاده از آب برای برخی از

مصارف، ممنوع اعلام گردد.

قانون لاضرر، عام است و همه جا را در برمی گیرد.

خلاصه سخن:

معارف و احکام اسلامی، حتی انگیزه ها و مبادی عبادات، استدلالی و نظری هستند.

همه معارف اسلامی فلسفه و علت خاص خود را دارند. نباید راه را بر چون و چراها ببندیم و از قیل و قال، که لازمه مسایل نظری و استدلالی است، خود و دیگران را بر کنار بداریم و این گونه وانمود کنیم که اساساً، احکام اسلام، همگی، تبعدی محض است و هیچ جای چون و چرا و بحث و ایراد و پرس و جو وجود ندارد. امام رضا (ع) تصریح دارند که:

«کسانی که گمان می کنند احکام اسلامی برای تعبد به خود انجام تکلیف وضع

شده اند، سخت در ضلالت غوطه ورنند.»

البته، چنانکه گفتیم بعضی از ابعاد و احکام برای تحریک احساس مسئولیت و تکلیف است.

همان گونه که سیدالوصیاء، امیرالمؤمنین (ع) در خطبه قاصعه به این مضمون می فرمایند:

«مگر نمی بینید که خداوند سبحان در

ناسازگارترین نقطه روی زمین، از نظر محیط

زندگی، سنگهایی را روی هم قرار داده است که

نه می شنوند و نه می بینند و نه ضرری دارند و نه

منفعتی. [بیت خدا] و بندگان خود را دستور داده

است که به سوی او بروند و دور آن طواف کنند...  
این دستور برای تحریک احساس بر این تکلیف،  
در درون بندگانش می باشد.



روایات: ۱، ۳، ۴، ۵، ۶، ۸، ۱۰، ۱۱، ۱۲،  
۱۳، ۱۶، ۱۷.

۹. «همان مدرک»، ۵۱/.
۱۰. «سوره حشر»، آیه ۱۳؛ «سوره کهف»، آیه ۹۱.
۱۱. «نهج البلاغه»، خطبه ۱۹۲.
۱۲. «سوره صافات»، آیه ۱۰۲.
۱۳. مقدمه کتاب حقوق، نقل از آرشیتصویب حقوق سال  
۹۵/۱۹۳۱.

۱۴. «سوره نساء»، آیه ۳۴.

۱۵. «همان مدرک».

۱۶. «علل الشرايع»، ۴۸۳.

۱۷. «لسان العرب».

۱۸. «بحار الانوار»، ج ۷۱/۲۸۰، چاپ بیروت.

۱۹. «سوره بقره»، آیه ۲۲۹.

۲۰. «جامعه السعادات»، ج ۲/۲۹۵.

۲۱. «سوره مائده»، آیه ۱.

۲۲. «وسائل الشیعه»، ج ۱۶/۸۶.

۲۳. «همان مدرک»، ج ۱۷/۳۴۱.

۱. «سوره بقره»، آیه ۲۸۶.

۲. چغرات، نوعی ماست است که آب آن را گرفته  
باشند. (فرهنگ عمید).

۳. «تفسیر و نقد و تحلیل مثنوی»، محمدتقی جعفری، ج  
۴/۳۰۷.

۴. «همان مدرک»، ۳۴۶.

۵. «وسائل الشیعه»، ج ۱۱/۳۷۶، حدیث ۵.

۶. «مکارم الاخلاق»، ۸۰/.

۷. «نهج البلاغه»، نامه ۳۱.

۸. «وسائل الشیعه»، ج ۶/۳۲-۳۸، باب ۸.

پروژه نگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی

پرتال جامع علوم انسانی

